

# نقش فرهنگ ایرانی در تحول ادیان خاورمیانه

در دهه‌هایی که شاهان سلوکی و جانشینان رومی‌شان همواره با تجاوزاتشان ایرانیان را به‌پیکار با خودشان می‌کشاندند، و چنانکه دیدیم همواره از ایرانیان شکست می‌خوردند، در همان دهه‌ها جهان هلنی و سپس رومی دست‌خوش تحول بزرگ دینی و رهاسازی باورهای کهن و فرسوده و خرافاتی بود و مجموعه‌ئی از عناصر فرهنگ ایرانی به‌شکل آئین میتریسنه با گامهای تندی جهان هلنی و سپس رومی را درمی‌نوردید، به‌گونه‌ئی که تا سده نخست مسیحی آئین میتریسنه در میان جماعات انسانی سرزمینهای امپراتوری روم در یونان و ایتالیا و اناتولی همه‌گیر شده بود، و به‌زودی سراسر اروپا را درنوردید تا در جهان رومی به‌یک دین جهانی تبدیل شود و فرهنگ غربیان را به‌نحو چشم‌گیری متحول کند. یعنی نیروی مادی ایرانی خاورمیانه شرقی را از دست‌اندازی غربیان مصون می‌داشت و نیروی معنوی فرهنگ ایرانی در حال خزشی جبار در سرزمینهای زیر سلطه رومیان بود و چیزی نگذشت که سراسر این سرزمینها را پیروزمندانه فتح کرد و بر آنها مسلط شد.

زمینه‌های این سلطه معنوی فرهنگ ایرانی در دوران هخامنشی فراهم شده بود. دو سده سلطه سیاسی و فرهنگی ایران هخامنشی بر جهان متمدن روزگار مدت‌زمان قابل توجهی برای تأثیرگذاری فکری و فرهنگی ایرانیان بر اقوام سرزمینهای خاورمیانه‌یی بود. این تأثیرگذاری از جنبه فرهنگ دینی بیش از دیگر جنبه‌ها نمایان بود. ایرانیان از عناصر مادی تمدنهای خاورمیانه‌یی تأثیر بسیار پذیرفتند سپس آن تمدن تلفیقی‌ئی که ایجاد کردند را به‌اقوام خاورمیانه‌یی برگرداندند و در خاورمیانه تمدن نوینی بنا کردند که - همان‌گونه که پیش از این اشاره رفت - تمدن دنیاساز بود. گرچه تأثیرگذاری تمدنی ایرانیان و اقوام خاورمیانه‌یی از جنبه‌های بسیاری دوسویه بود، تأثیرگذاری فرهنگ دینی ایرانیان به‌طور یک‌سویه انجام گرفت. یعنی دین و فرهنگ ایرانی از هیچ‌کدام از ادیان خاورمیانه‌یی تأثیر نپذیرفت بلکه بر کلیه ادیان منطقه تأثیر نهاد و آنها را به‌طور ریشه‌یی متحول ساخت.

اقوامی که در دوران هخامنشی در قلمرو دولت شاهنشاهی قرار گرفتند هرکدام دارای دین و خدای قومی و محدود و منطقه‌یی خویش بود. دولتهای خاورمیانه‌یی پیش از دوران هخامنشی به‌هر گسترده‌گی که بودند دین در آنها از خصلت کهن قبیله‌یی رها نشد، و همواره با

ادیان اقوام زیرسلطه در ستیز بود. نه در مصر فرعونى، نه در میان رودان، نه در یونان و نه در هیچ جای دیگر جهان یک خدا و دین جهان شمول پا به عرصه اجتماعى نهاده بود؛ و تفکر دینى همه اقوام متمدن تفكرى بدوى بود. ابتدایى ترین شکل تفكر دینى در سده ششم پم به یونانیان تعلق داشت که هنوز مرحله اساطیرى را پشت سر نهاده بود و خدایانشان - همچون خدایان سومر اوایل هزاره سوم پیش از مسیح - موجوداتى کاملاً زمينى و مادى با امیال و شهوات انسانى بودند و در روی زمین و بالای کوهها می زیستند و مانند انسانها عاشق زنان و پسران زیبا می شدند و گاه با اینها ازدواج می کردند، زن و بچه داشتند، علاقه به مقام و قدرت داشتند، حسادت می ورزیدند، کینه کشى می کردند، به زنان یکدیگر تجاوز می کردند، با یکدیگر می جنگیدند و کشته می شدند و می مردند. زئوس که بزرگترین خدای یونان بود با هیره که یک زن خدای بسیار نیرومند بود اختلاف یافت، و هیره با همکارى خدای جنون اقدام به انتقام گیرى از زئوس کرد و هرکول که پسر زئوس بود را با زن و بچه های هرکول به توسط خدای جنون کشتار کرد. زئوس وقتى از این کشتار باخبر شد برای آنکه این کشتار بى انتقام نماند هرکول را زنده کرد و به او عمر جاودانى داد تا انتقام خودش را بگیرد. چنین داستانهاى، که ریشه در طرز زندگى اجتماعى یونانیان داشت در عقاید دینى آنها بسیار بود.

قوم یونانى - چنانکه دیدیم - چندین مجموعه از قبایل متخاصم و متمرکز در چندین مراکز کوچک و محدود تمدنى (موسوم به دولتهای شهری) و در ستیز دائمى بودند. این تخصص و ستیز در دین آنها نیز نمود یافته بود. چندخدایى یونانیان بازتابى از شکل مشخص جوامع متخاصم یونانى بود. گرچه امروز بسیاری از نویسندگان غربى با این بینش تعصب آمیز که در یونان - به عنوان بنیانگذار تمدن غربى - همه چیز بهترین بوده است چندخدایى یونانى و باورهای خرافى آنها را با تأویلهای پیچیده و فریبا مى ستایند، ولى واقعیت آن است که همان چندخدایى به نوبه خود - چنانکه پیش از این دیدیم - تداوم ستیز تجمعات یونانى موسوم به دولت شهرها را باعث شده بود؛ و تا زمانى که دین و جهان نگرى تنگ نظرانه یونانى متحول نشد انسجامى در میان مراکز تمدنى یونانى پدید نه آمد.

موضوعى که هنوز هم اندیشمندان غربى نمى خواهند بپذیرند آن است که فیلسوفان اخلاق گرای یونان - از قبیل سقراط و گزینوفون و افلاطون و ارسطو - با تأثیرپذیرى از تمدن و فرهنگ و باورهای دینى ایرانیان و دور شدن از جهان نگرى تنگ نظرانه یونانى و نزدیک شدن به فکر دین مهرورز همه گیر و خدای فراگیتایى و جهان شمول، و آشنایى با فکر ضرورت همزیستى اقوام جهان، مبانى اخلاقى خویش را پرورش و نشر دادند؛ و اینها افکار بلندى بود

که - چنانکه دیدیم - جوامع یونانیِ زمانِ آنها هنوز تا رسیدن به مرحلهٔ پذیرش و به کار بستنِ آنها راهِ درازی در پیش داشتند.

چنانکه پیش از این نیز گفتیم، با تشکیل شاهنشاهی ایرانِ اقوام جهان از وادی پنجاب تا درهٔ نیل و شمال آفریقا، و از سند تا کرانهٔ غربی دریای ایژه، زیر چتر واحدی درآمدند. به سبب برقراری امنیتِ سراسریِ نقل و انتقالِ جماعات انسانی در سراسر کشور شاهنشاهی تسهیل شد؛ گروههای بسیاری از اقوام گوناگون به عنوان سپاهی در ارتش شاهنشاهی خدمت کردند؛ گروههای بسیاری از بازرگانان و پیشه‌وران و صنعتگران و هنرپیشگان و هنرمندان اقوام گوناگون در جستجوی فرصتهای شغلی و امکانات پیشرفت به سوی شوش و بابل و همدان و دیگر شهرهای مهم درون ایران کشانده شدند؛ بسیاری از طالبان علوم برای تحصیل علوم فلک و ریاضیات و طب به میان‌رودان و مصر سفر کردند؛ بسیاری از شخصیت‌های اقوام درون قلمرو شاهنشاهی در کشورهاشان زیر دست حکومتگران ایرانی در سازمانها و ادارات به خدمت مشغول شدند. روابط دوجانبهٔ ایرانیان با اقوام زیر سلطه که به انحای گوناگون صورت می‌گرفت موجبات آشنایی همگان با باورهای دینی و اندیشهٔ خدای جهان‌شمول یکتا و گرایشهای عرفانی و کلیت تمدن و فرهنگ ایرانی را فراهم آورد. از یونان، علاوه بر لشکرهای مزدور که همیشه و تا واپسین روزهای دوران هخامنشی در ارتش ایران خدمت می‌کردند، کسان بسیاری در جستجوی فرصتهای شغلی بهتر و در کاروانهای بازرگانی به ایران سفر کردند و از نزدیک با ایرانیان و فرهنگشان آشنا شدند سپس در یونان نسبت به نادرستی دین و عقاید مردم یونان سخن گفتند و در تلاش تحول بخشیدن به باورهای دینی یونانیان درآمدند. فیثاغورث (پیتاگوراس ۵۸۱ - ۴۹۷ پ.م) که از یونانیان تحصیل کرده در مصر بود،<sup>۱</sup> در زمان داریوش بزرگ به ایران سفر کرد و با دین مزدایسنه آشنا شد و برای باورهای توحیدی در یونان تبلیغ کرد و در اثر همین فعالیتها هم به اتهام بی‌دینی (ارتداد) اعدام شد. فرفورئوس در سدهٔ سوم پ.م نوشته که فیثاغورث اسرار بسیاری را از مغان فراگرفت و مغان دربارهٔ خدایشان برای او توضیحاتی دادند که او را نور خالص نشان می‌داد و فقط به راستی گرایش داشت. دموکریئوس حکیم (۴۶۰ - ۳۵۷) در سفرهایی که به میان‌رودان کرد ضمن آموختن ریاضیات و اخترشناسی در بابل با دین مزدایسنه و تعالیم زرتشت آشنا شد و در یونان دربارهٔ آنها مطالب نوشت. او چندی در بابل ماند و آنگاه به پارس رفت تا مطالعاتش را دنبال کند. از جمله او در ایران با عقیده به زندگی پس از مرگ آشنا گردید، و برای آشنا کردن یونانیان با این عقیده، کتابی به نام «آنها که در زیر جهان‌اند» انتشار داد که دربارهٔ زندگی پس از مرگ

بحث می‌کرد؛ و این موضوعی بود که برای یونانیان تازگی داشت. نیز، او درس‌هایی که نزد استادان بابلی گرفته بود را در کتابی گردآوری کرده بود و نام «رساله کلدانی» به آن داد. او همه آنچه که در بابل و ایران دربارهٔ اخترشناسی و ریاضیات و جهان‌نگری آموخته بود را در یونان تنظیم کرده به‌رشتهٔ تحریر درآورده انتشار داد.<sup>۲</sup>

کرانتوس لیدی‌یی در سدهٔ پنجم پم چندی در ایران زیست و کتابی دربارهٔ زرتشت و عقائد او به‌رشتهٔ تحریر درآورده در یونان انتشار داد. بقراط پزشک معروفِ معاصر اَردشیر دوم که دانش آموختهٔ علوم پزشکی در مصر بود با دربار ایران در رابطه بود و گویا اَردشیر از او دعوت کرد که به‌شوش برود و پزشک دربار شود ولی او نپذیرفت. افلاطون نزد یکی از اخترشناسان و فلاسفهٔ کلدانی که یونانیها نامش را اودوکس نوشته‌اند آموزش گرفته و او را با خودش به یونان نیز برده بود. اینکه افلاطون نسبت به‌اوضاع فرهنگی و سیاسی ایران آشنایی بسیار داشته دلالت دارد که او بارها به ایران سفر کرده بوده است. او در کتاب سوم قوانین درباب فرهنگ و سیاست ایران سخن گفته و کوشیده است که آنها را به یونانیان القا کند؛ و در کتاب الکیادس از چه‌گونگی آموزش و پرورش نوباوگان ایرانی سخن به‌میان آورده است تا به یونانیان یاد دهد که بچه‌ها را چه‌گونه باید پرورد. باورهای عرفانی که افلاطون به آن رسید، و ریشه‌های ثنویتِ عقیدتی که در باورهای او دیده می‌شود، زیر تأثیر باورهای مزدایسنه بوده و گرنه در یونان هیچ زمینه‌ئی برای پیدایش چنان باورهائی در آن زمان وجود نداشت و بعد هم به‌وجود نه‌آمد. دیونوسیوس مدتها در ایران خدمت کرد و در بازگشت به یونان کتاب جامعی دربارهٔ تاریخ و فرهنگ ایران نگاشت که پس از او مورد استفادهٔ گزینوفون و هرودوت قرار گرفت، و حتی اسخیلیوس در تألیف کتابش «پارسیان» از این نوشته‌ها استفاده کرد.

ضمن سخن از خشیارشا و یونانیان دیدیم که ایران چه اثر چشمگیری در پرداختن فکر تمدنی در یونان داشت؛ و دیدیم که تحولی که از پایان سدهٔ ششم پم به‌بعد در فکر یونانی پدید آمد در اثر رفت و آمد یونانیان به کشور هخامنشی و آشنایی با علوم و فنون خاورمیانه‌یی بود؛ و در آنجا به‌شمار دیگری از اندیشمندان یونانی اشاره کردیم که از ایران و تمدن ایرانی تأثیر پذیرفته در راه پرداختن فکر نوین تمدنی در یونان فعالیت کردند.

در سده‌های پنجم و چهارم پم شاهد بروز گرایشهای نوین دینی در میان بسیاری از اندیشمندان یونانی هستیم که پاره‌ئی از آنها به‌شکل مبارزه با باورهای خرافی یونانیان ظاهر می‌شوند و مورد سرکوب قرار می‌گیرند و صاحبانشان با اتهامهائی که امروز می‌شود آنها را زندقه نامید روبه‌رو می‌شوند. معروف‌ترین کس از میان این متفکران مغضوب و متهم به

ارتداد، سقراط بود که داستان‌ش را همه شنیده‌اند و نیازی به تکرار آن نیست. پاره‌ئی از این متفکران برای آنکه به باورهای دینی یونانیان تحول بخشند افکار خرافی قوم یونانی را با بیانهای فکاهی بیان می‌داشتند. مثلاً گزینوفون نوشت که مردم یونان می‌پندارند که خدایان هم مانند انسان‌ها پیکره‌هایی از آنها به شکل خودشان ساخته‌اند و برایشان جا و مکان در نظر گرفته‌اند. او می‌گفت که اگر قرار بود که اسپ و خرسپ و شیر درباره شکل خدایان خودشان سخن بگویند حتماً آنها را به شکل خودشان به تصویر می‌کشیدند. گزینوفون که با دین ایرانی آشنا شده بود، در صدد انتشار این باور بود که خدا را نمی‌شود به تصویر کشید بلکه خدا یک ذات مجرد است که هیچ شکل و شمایلی را نمی‌شود برایش قائل شد و چند خدا هم در جهان وجود ندارد، بلکه خدا یک آفریدگار یکتا است و قابل توصیف هم نیست تا برایش پیکره ساخته شود، نیاز به جا و مکان هم ندارد تا برایش خانه ساخته شود. چنین سخنانی البته در آن زمان برای یونانیان تازگی داشت و هنوز می‌بایست چند نسل بگذرد تا نزد یونانیان جا بیفتد.

در میان‌رودان و شام پیش از دوران هخامنشی شماری خدای قومی و محلی مورد پرستش بودند، و در بیشتر موارد با هم در ستیز بودند. خدایان این اقوام که تجسم‌های انسانی داشتند خشم‌آور و آتشین مزاج و خون‌ریز بودند و بوی خون و دود و آتش بیش از هر چیزی آنها را خشنود می‌کرد. از این رو مراسم عبادی این اقوام عموماً مراسم خشن و همراه با خون‌ریزی و تقدیم قربانی‌های حیوانی و گاه انسانی به خدایانشان بود که در معابدشان انجام می‌گرفت. یکی از اقوام خاورمیانه‌یی که دیرپاترین دین قبیله‌یی داشت و هنوز هم به‌عنوان یک قوم متمایز با همان باورهای دینی کهن قبیله‌یی در جهان وجود دارد قوم اسرائیل است. از آنجا که قوم اسرائیل آئینه تمام‌نمای همه اقوام سامی خاورمیانه‌یی است، و برای مطالعه در جهان‌بینی این قوم متون و مواد کافی در دست هست (تورات و تلمود و طومار بحرالمیت)، من این قوم را به‌عنوان نمونه اقوام سامی برگزیده‌ام تا مقایسه‌ئی میان جهان‌بینی ایرانی با جهان‌بینی اقوام غیر ایرانی خاورمیانه‌یی به‌عمل آورم.

در تصور دینی اسرائیلیان که در تورات و تلمود بازتاب یافته است جهان عرصه فعالیت خدایان متخاصم و اقوام آن خدایان بود؛ و قوم اسرائیل به‌عنوان یکی از این قوم‌های خدای انحصاری خودش را داشت که هیچ قوم دیگری نمی‌توانست او را بندگی کند، و با همه خدایان و اقوام دیگر دشمن بود. حیطة پرستش این خدای خاص قبیله‌یی سرزمین مشخصی با مرزهای معینی بود که به‌قوم اسرائیل تعلق داشت. در فراسوی این سرزمین خدایان و

اقوامی می‌زیستند که اصولاً با خدا و مردم اسرائیل در ستیز پنداشته می‌شدند و دشمنان خدا و قوم اسرائیل به‌شمار می‌رفتند.

اسرائیلیان یک شاخه از قبایل عبرایم بودند. عبرایم نامی بود که سومریها و کلدانیها به قبایل پراکنده در بیابانهای فراسوی غربی فرات داده بودند، و معنایش «آن‌وریه‌ها» بود. یک قبیله عبرایم در زمانی از تاریخ (در دوران سومریان) از بیابان غربی فرات جنوبی به همراه خدایشان که ایل نام داشت به سرزمینی هجرت کردند که در آینده سرزمین اسرائیلیان شد. چندی پس از مهاجرتشان، به سبب افزایش جمعیتشان و کمبود موارد دامی و گیاهی، در آنها انشعاب رخ داد و شاخه‌ئی از آن جدا شده به سرزمینهای پائینی بیابان جنوب اردن کنونی و شمال حجاز رفتند و نام نوین ایل‌اوت گرفتند. بخش دیگر با همان نام عبرایم که داشتند در منطقه رود اردن ماندند. پس از چندی باز در قبیله عبرایم انشعاب افتاد، و شاخه‌ئی از آن جدا شده به شمال عربستان رفتند و نام نوین اسم‌ایل گرفتند. باز پس از چندی در قبیله عبرایم انشعاب افتاد و شاخه‌ئی از آن جدا شده از منطقه رفته به قبیله اسم‌ایل پیوستند و آن بخش دیگر که در منطقه ماندند نام نوین عزرایل گرفتند. پس از چندی که قبیله عزرایل پر شمار شدند و نیرو گرفتند و به‌صدد اشغال زمینهای کنعانیان و تشکیل حاکمیت برآمدند نیاز به یک خدای خشم‌آور و ویران‌گر و دشمن‌شکن داشتند. آنها در این زمان ایل که خدائی آشتی‌جو و ضعیف‌پرور و «اهل تقیه» بود را رها کرده خدای نوینی به نام یهوه گرفتند که آتش‌فشان نابودگر در بیابان شمال‌غرب عربستان بود و همچون شعله‌های آتش و دود و همراه با غرشهای تند از بالای کوه بیرون می‌آمد و هرچه در پیش‌رویش بود را نابود می‌کرد. این تعویض خدای ضعیف‌پرور با یک خدای جبار و پر قدرت و ویرانگر مربوط به زمانی است که موسا در میان آنها ظهور کرده بوده و به‌صدد تشکیل سلطنت و تسخیر زمینهای همسایگان برآمده بوده است. این خدا، به‌نحو بسیار بارزی، شباهت به خدای ویرانگر آشوریان دارد.

این داستانهای اساطیری که سده‌های درازی را در بر می‌گیرد و در خاطره‌های جمعی اسرائیلیان به‌نحو مبهمی مانده بوده است، بعدها که کتاب دینی اسرائیلیان تدوین شده در یک دفتر تورات (در سفر تکوین) بیان شده است.

چندین سده بعد که انبیای یهودی اساطیر قومی خودشان را به‌زبان آرامی تنظیم کردند نامهای اسم‌ایل و عزرایل را اسماعیل و اسرائیل تلفظ کردند و این دو تبدیل به دو مرد و نیای این دو قبیله شدند که یکی عمو و دیگری برادرزاده بود. عبرایم نیز که روزگاری صفت همه قبایل بیابانی غرب فرات بود اکنون تبدیل به یک مرد و نیای هر دو قبیله اسماعیل و اسرائیل

شده بود و ابتدا ابراهیم و سپس ابراهیم تلفظ شد. نام ایل اوت را نیز لوت نوشتند که بعدها عربها لوط تلفظ کردند.

سخن ما اینجا درباره قوم اسرائیل است که سازنده دین یهودی است، دینی که بعدها مسیحیت از درونش بیرون آمد، مسیحیتی که مجموعه تعالیم دین یهود را برای نسلها حفظ کرد، تعالیمی که بعدها بخش عمده جهان‌نگری دین دیگری به نام دین اسلام را شکل داد، اسلامی که تمدنی را پایه نهاد که در جهان ما یکی از تمدنهای عمده است و ما با آن می‌ژئیم.

در بخشی از اساطیر توراتی گفته شده که اسحاق پسر ابراهیم پس از پدرش نماینده خدا بود و دو پسر به نامهای یعقوب و عیسو (ایشوع) داشت؛ و یعقوب به ترفند خاصی پدرش را واداشت تا نمایندگی خدا را به او بسپارد. گفته شده که اسحاق پیش از مردنش تصمیم گرفت که نمایندگی خدا را به پسر بزرگش عیسو بدهد، و به او گفت که کمانش را برداشته به صحرا رود و آهوبره‌ئی شکار کرده بیاورد تا پدر پس از خوردن گوشت بریان آهوبره نمایندگی خدا را به او بسپارد. ولی چون عیسو رفت یعقوب لاشه بریان بزغاله‌ئی برای پدرش آورد و خودش را عیسو و بزغاله را آهوبره جا زد؛ و با این ترفند توانست که پدرش را بفریبد و نمایندگی خدا را از پدرش بگیرد. بخشی از این داستان را از روی تورات می‌خوانیم:

پس [یعقوب] به نزد پدر آمد. پدرش گفت: «تو کیستی ای پسر من؟» یعقوب به پدر خود گفت: «من نخست‌زاده تو عیسو هستم. آنچه به من فرمودی کردم. الآن برخیز بنشین و از شکاری که من کرده‌ام بخور تا جانم مرا برکت دهد». اسحاق به پسر خود گفت: «ای پسر من! چه گونه به این زودی یافتی؟» گفت: «یهوه خدای تو به من رسانید». اسحاق به پسر خود گفت: «ای پسر من نزدیک بیا تا تو را لمس کنم که آیا تو پسر من عیسو هستی یا نه؟» پس یعقوب نزد پدر خود اسحاق آمد و او را لمس کرده گفت: «آواز تو یعقوب است لیکن دستهایت دستهای عیسو است». و او را نشناخت زیرا که دستهایش مثل دستهای برادرش عیسو مودار بود. پس او را برکت داد. و گفت: «آیا تو پسر عیسو هستی؟» گفت: «من هستم». گفت: «نزدیک بیاور تا از شکار پسر خود بخورم و جانم تو را برکت دهد». پس نزد وی آورد و بخورد و شراب برایش آورد و نوشید. و پدرش اسحاق به او گفت: «پسر من نزدیک بیا و مرا ببوس». پس نزدیک آمده او را بوسید و رایحه لباس او را بوئیده او را برکت داد و گفت: «همانا رایحه پسر من مانند رایحه صحرايي است که خداوند آنرا برکت داده باشد. خدا تو را از شبنم آسمان و از فربهی زمین و از فراوانی غله و شیره عطا فرماید. قومه تو را بندگی نمایند و طایفه‌ها تو را

تعظیم کنند و بر برادران خود سرور شوی و پسران مادرت تو را تعظیم نمایند. ملعون باد هر که تو را لعنت کند و هر که تو را مبارک بخواند مبارک باد». و واقع شد چون اسحاق از برکت دادن یعقوب فارغ شد، به مجرد بیرون رفتن یعقوب از حضور پدر خود اسحاق، برادرش عیسو از شکار بازآمد و او نیز خورش ساخت و نزد پدر خود آورده به پدر خود گفت: «پدر من برخیز و از شکار پسر خود بخور تا جانم مرا برکت دهد». پدرش اسحاق به وی گفت: «تو کیستی؟» گفت: «من نخست زاده تو عیسو هستم». آنگاه لرزه‌ئی شدید بر اسحاق مستولی شده گفت: «پس آن چه کسی بود که نخجیری صید کرده برایم آورد و پیش از آمدن تو خوردم و او را برکت دادم؟ و فی الواقع او مبارک خواهد بود». عیسو چون سخنان پدر را شنید نعره‌ئی عظیم و بی‌نهایت تلخ برآورده به پدر خود گفت: «ای پدرم به من نیز برکت بده». گفت: «برادرت به حيله آمد و برکت تو را گرفت».<sup>۲</sup>

گرچه در زمان این رخدادهای اساطیری خدای قبیله اسرائیل همان ایل باستانی بود، ولی چونکه یهودان وقتی تورات را می‌نوشتند دیرزمانی بود که ایل را رها کرده و یهوه را به‌خدایی گرفته بودند، لذا می‌بینیم که در داستان یعقوب نیز خدای قبیله «یهوه» است.

در افسانه دیگری که باز درباره ایل است که یعقوب را نماینده خویش می‌کند، ولی نام یهوه را جای نام ایل نوشته‌اند، می‌خوانیم که شبی یهوه همچون جوان ناشناسی به نزد یعقوب آمد و تا بامداد با او بود، و چون خواست که به آسمان برگردد، خود را به او شناساند و لقب اسرائیل به او داد:

یعقوب تنها ماند و مردی تا سپیده دم با او کشتی می‌گرفت. چون دید که بر او غلبه نمی‌یابد، بیخ رانش را با مشت فشرد و دید که فشرده شد. گفت: «مرا رها کن زیرا سپیده در حال دمیدن است». گفت: «تا مرا برکت ندهی تو را رها نکنم». از او پرسید که نامت چیست؟ گفت: «یعقوب». گفت: «از این پس نام تو نه یعقوب بلکه اسرائیل خواهد بود زیرا با خدا و انسان کشتی گرفتی و پیروز شدی». و یعقوب نام او را جویا شد. گفت: «چرا نام مرا می‌پرسی؟» و او را برکت داده رفت.<sup>۴</sup>

در افسانه دیگری که باز هم تلاش بعدی اسرائیلیان برای جانداختن خدایی یهوه به جای ایل است، می‌خوانیم که یهوه شبی به خواب یعقوب آمده سرزمین هجرتگاه قبیله را به او و قبیله‌اش بخشیده به او چنین گفت:

من هستم یهوه خدای پدران اسحاق و ابراهیم. اکنون این زمینی را که بر آن خفته‌ای به تو و تبارت می‌بخشم. تبار تو چون ذرات غبار در اطراف زمین در شرق و غرب و شمال

و جنوب انتشار خواهند یافت و قبایل روی زمین از تبار تو برکت خواهند گرفت. من با تو خواهم بود و هر جا باشی تو را حفظ خواهم کرد... تا به وعده‌ئی که به تو داده‌ام وفا نکنم تو را رها نخواهم کرد و همه جا در کنار تو و یاور تو خواهم بود.<sup>۵</sup>

اسرائیل گرچه در زمینی جاگیر بود که تعلق به خدایش داشت و خدایش به او بخشیده بود، ولی در پی بروز یک خشکسالی<sup>۶</sup> قبیله اش را از این زمین کوچانده به مصر برد. سرزمینهای غربی رود اردن و جایی که کشور فلسطین است در آن زمان در درون قلمرو فرعونان بود و مصر بود. وقتی اسرائیل در راه هجرت به مصر (یعنی جایی در بیابان فلسطین) بود شبی یهوه به خوابش آمد و به او چنین گفت:

من یهوه خدای پدرت هستم. از فرود آمدن به مصر مترس. زیرا من در آنجا از تو جماعتی بزرگ پدید خواهم آورد. من همراه تو و با تو در مصر خواهم بود. من به وقت خودش تو را از مصر باز خواهم آورد.<sup>۶</sup>

دنباله این داستان اسطوره‌یی که همان داستان یوسف است که هر مسلمانی شنیده است معلوم می‌دارد که مردم قبیله اسرائیل خودشان را به فرعون مصر فروخته بندگان فرعون شدند و زمان درازی در بردگی زیستند. و گفته شده که چندی بعد یک جوانی از آنها که نامش موسا بود پس از ارتکاب قتل از مصر گریخته به یک قبیله بیگانه در بیابانی به نام مدین پناهنده شد. او دختر رئیس این قبیله را به زنی گرفت و چند سال در آن قبیله زیست و دارای فرزندان شد. در اینجا بود که او خدای آتش فشان را شناخت و برای قبیله اش به خدایی گرفت.<sup>۷</sup> این خدا نامش را به او گفت که یهوه است و از این پس برای همیشه خدای اسرائیلیان خواهد بود؛ و به او مأموریت داد که به مصر برگردد و اسرائیلیان را از مصر بکوچاند و به زمینی ببرد که او پیشترها به یعقوب بخشیده بوده است. دنباله این داستان در تورات چنین آمده است:

خدا از میان بوته به او ندا در داده گفت: «ای موسا!» گفت: «لییک!» گفت: «به اینجا نزدیک مشو! نعلینت را از پاهایت بیرون کن، زیرا جایی که بر آن ایستاده‌ای مقدس است. من هستم خدای پدرانت ابراهیم و اسحاق و یعقوب... من مصیبت‌های قوم خودم را که در مصر هستند دیدم و فریادهای استغاثه‌شان را شنیدم که از دست ستم‌های اربابان‌شان به فریاد آمده‌اند. من همه غم و دردهای ایشان را مشاهده کردم. اینک فرود آمده‌ام تا ایشان را نجات دهم، و از مصر برآورده به سرزمینی ببرم که پربرکت و پهناور است و شیر و عسل در آن جاری است.»<sup>۸</sup>

موسا پس از آن به مصر برگشت و اسرائیلیان را از مصر بیرون برد، و به آن قبیله عرب که

سالها در میانشان پناهنده زیسته بود حمله کرده مردانشان را کشت و اموال و چارپایانشان را تاراج کرد و دخترانشان را در میان بنی اسرائیل تقسیم و زمینهایشان را تصاحب کرد.<sup>۹</sup> چنین بود که خدای آن قبیله برای همیشه به اسرائیلیان اختصاص یافت و ایل به کنار نهاده شد.

خدا معمولاً به شکل ستونی از آتش و دود از بالای کوه برمی خاست، موسا را می طلبید، و دستورهای لازم را دربارهٔ تنظیم زندگی اجتماعی قوم اسرائیل به او می داد.<sup>۱۰</sup> طی یکی از این ملاقاتها یهوه به موسا فرمود که برایش خیمه‌ئی برپا کند تا جایگاه ویژه او گردد و او در آن خیمه در کنار قوم خودش اقامت گیرند و همیشه با آنها باشد. از آن پس در این خیمه که «خیمهٔ اجتماع» (یعنی محل تشکیل جلسه) نام گرفت، موسا با یهوه ملاقات می کرد و احکام را از او می گرفت.<sup>۱۱</sup> نیز، خدا به موسا فرمود که قومش را به سرزمین کنعان (جنوب فلسطین) ببرد، کنعانیان را بتاراند یا کشتار کند، و قوم خودش را به جای آنان اسکان دهد؛ زیرا او به ابراهیم و اسحاق و یعقوب وعده داده بوده که آن سرزمین را به تبار ایشان اختصاص دهد.<sup>۱۲</sup> خدا به موسا گفت که بر هر کدام از آبادیهای کنعان دست یابد مردان و پسران را کشتار کند، زنان و دختران را به بردگی بگیرد، جانوران اهلی و اموال را تصاحب کند، و خانه‌ها را به آتش بکشد.<sup>۱۳</sup>

و چون ایشان به یاری یهوه تسلیم تو گردند و ایشان را مغلوب سازی، همه‌شان را بکلی هلاک کن؛ نه با آنها پیمانی ببند و نه به آنها ترحم نما... مذبح‌هاشان را منهدم سازید، تمثال‌هاشان را بشکنید، معابدشان را ویران کنید، و بت‌هاشان را در آتش بسوزانید. شما تنها قومی هستید که از میان اقوام جهان برگزیده شده‌اید تا قوم خاص یهوه باشید.<sup>۱۴</sup>

خدای نوین اسرائیل، به مانند همهٔ خدایان سامی یک خدای قَهَّارِ جَبَّارِ مُنْتَقِمِ مَكَّارِ خشن و خسونت‌پرور و بی‌رحم و بی‌گذشت و بسیار کینه‌جو بود، اقوام و خدایان بیگانه را در قلمروش تحمل نمی کرد، و همهٔ اقوام جهان را «نجس» می خواند. برای او جز قبیلهٔ اسرائیل همهٔ مردم روی زمین دشمن شمرده می شدند و حق نداشتند که در سرزمینی که به او و قومش تعلق داشت بزیند. قوم او نیز اجازه نداشتند که به اقوام بیگانه نظر محبت‌آمیز داشته باشند. در خلال جنگها و پیش‌رویهای اسرائیلیان در جنوب فلسطین برخی از مردان اسرائیل فریفتهٔ زیبارویان معبد بعل در سرزمین شکیم شدند و به طمع وصال آنان به شروط کاهنان معبد گردن نهاده در برابر بعل (خدای کنعانیان) سجده کردند. یهوه به خشم آمد و به موسا فرمود که آن گنهکاران را بگیرد و بر دار بکشد و لاشه‌شان را به عنوان قربانی تقدیم او کند (یعنی لاشه‌شان را در آتش بسوزاند) تا خشم او فرو نشیند.<sup>۱۵</sup>

فرمانهائی که یهوه دربارهٔ رفتار با اقوام بیگانه به موسا داد احکام ابدی بود. او به موسا

فرمود که چون سراسر سرزمین موعود را از وجود اقوام بومی پاکسازی کرد و قوم خودش را در آن اسکان داد، اگر خدای یکی از شهرهای همسایه در پشت مرزهای تعیین شده درصدد جلب کردن قوم او به خودش برآید، مردم آن شهر را بی رحمانه سزا بدهد، و به او گفت:

ساکنان آن شهر را به دم شمشیر بکش، کلیه جانوران آن شهر را هلاک کن، اموال شهر را از خانه‌ها بیرون آور و در کوچه‌ها ریز، آنگاه شهر را با کلیه اموال و چارپایان و خانه‌ها برای خشنودی خدایت یهوه به آتش بکش تا از صحنه روزگار محو شود.<sup>۱۶</sup>

مرزهای سرزمین موعود را یهوه به موسا نشان داد، و مقرر کرد که کشور یهوه باید در درون آن مرزهای تعیین شده باشد؛ نه قومی جز اسرائیل اجازه داشتند که در آن زمین بزیند، و نه قوم اسرائیل اجازه داشتند که از مرزهای تعیین شده فراتر روند. یهوه به موسا وعده داد که آن سرزمین برای ابد از آن اسرائیل باشد، و او که خدای ویژه و اختصاصی اسرائیل است در آن کشور در میان آنها بماند، و تا زمانی که ایشان از او فرمان می‌برند در کنارشان زندگی کند. خدای موسا - همچون خدای آشور - خدائی خشم‌آور، خشن، خون‌ریز، بی‌گذشت، کینه‌توز و تشنه انتقام، قهار، ویران‌گر و سوزنده بود. تنها چیزی که او را خشنود می‌کرد بوی خون و بوی گوشت سوخته بود. او از قوم خودش نیز خون و لاشه سوخته می‌طلبید. توسط موسا به بنی اسرائیل فرمان فرستاد تا برایش قربان‌گاه و در قربان‌گاه آذرگاه بسازند و متولیان بر آذرگاه بگمارند؛ متولیان آذرگاه روزی چند نوبت هیزم و عود و بخور بسوزانند تا آتش آن همیشه برافروخته باشد؛ بنی اسرائیل در کنار این آذرگاه مراسم پرستش او برپا دارند و قربانی حیوانی تقدیم دارند، و پاره‌هایی از لاشه قربانی را در آذرگاه بریزند تا دود و بوی آن به آسمان بلند شود و او را خشنود سازد.<sup>۱۷</sup>

عدم تحمل هرچه متعلق به بیگانگان است خصلت نژادی اقوام سامی است؛ دینهای سامی خشن‌ترین دینهای تاریخ و خدایان آنها بی‌گذشت‌ترین خدایان‌اند. هرکدام از اقوام سامی در تاریخ با ادیان قبایل و اقوام بیگانه همان رفتار را می‌کرده‌اند که نمونه آن پیش از این در سنگنبشته شاه آشور و اکنون در نوشته‌های خدای اسرائیل خواندیم. هرکدام از اقوام سامی در هر جا که بوده‌اند و هردینی که داشته‌اند و خدایشان هر نامی که داشته، تعصبشان نسبت به خدا و دین خودشان چندان بوده که برای دیگران جز نابودی به هیچ چیز دیگری راضی نبوده‌اند. احکام خدایان همه اقوام سامی در طول تاریخ درباره پیروان ادیان غیر خودشان یکسان بوده است، و آن اینکه «یا همگان باید فرمان بر من باشند و برای قوم من بردگی کنند یا از صحنه روزگار محو شوند». جز پرستندگان او و بردگان و موالی‌شان هیچ کس دیگری حق

زندگی در این جهان نداشته است.

تا زمانی که قوم اسرائیل در حال کشورگشایی و پیکار با بومیان جنوب فلسطین بودند، بنا بر روایات تورات، یهوه همچون شعله‌های آتش در پیشاپیش سپاه اسرائیل در حرکت بود، سپاهیان را فرماندهی می‌کرد و شهرها و آبادیها را به آتش می‌کشید و انسانها را کشتار می‌کرد. اسرائیلیان تخت روانی ساخته بودند که آن را تابوت می‌نامیدند. این تابوت بنا بر عقیده آنها جایگاه ویژه یهوه بود. وقتی به جنگ می‌رفتند تابوت را پیشاپیش خودشان حرکت می‌دادند، و وقتی در جائی منزل می‌گرفتند آن را در خیمه اجتماع می‌نهادند.

من در صدد بازخوانی اساطیر اسرائیلیان نیستم، ولی آنچه گفته شد نمونه‌ئی از باورهای کهن اقوام سامی است که در قلمرو شاهنشاهی قرار گرفتند. برای شناختن تحولی که فرهنگ ایرانی در باورهای دینی و جهان‌نگری اقوام درون کشور شاهنشاهی ایجاد کرد آشنایی با ادیان پیشین این قومها ضرورت دارد. قوم اسرائیل یکی از شاخه‌های قوم بزرگ سامی بودند که در زمان تشکیل شاهنشاهی ایران در منطقه شخصیت و هویت خاص خویش را داشتند، و سلطنتی که پیشترها تشکیل داده بودند تازه در چهارپنج دهه پیش از آن به دست کلدانیان ورافتاده بود، و اسرائیلیان در تلاش بازیابی میراث از دست‌رفته بودند. گرچه کوروش بزرگ به اسرائیلیان مساعدت کرد تا به سرزمین خودشان برگردند، اما بیشینه آنها به علل اقتصادی ماندن در ایران را ترجیح دادند و یک اقلیتی از آنها به سرزمین خودشان برگشتند که در آینده سلطنت یهودا را احیاء کردند.

زمانی که شاهنشاهی هخامنشی تشکیل شد چند دهه از اضمحلال سلطنت اسرائیل می‌گذشت. کشور اسرائیل پس از دو سده جنگهای داخلی که دو شاخه متنازع اسرائیلیان با خودشان داشتند (سامریان و یهودیان که در جای خود اشاره‌ئی به آن رفت) به دست شاهان آشور و بابل از هم پاشیده شده بود. گروههای بزرگی از یهودیان در میان‌ردوان می‌زیستند؛ بخشی از اینها رهبران دین و اعضای خاندانهای حکومتی و شخصیتهای کشوری و لشکری یهودا بودند که پیشتر به اسارت برده شده بودند و به برکت شاهنشاهی ایران آزادی را بازیافتند. اسیران یهودی پس از آنکه به فرمان کوروش بزرگ به آزادی رسیدند در میان‌ردوان و ایران ماندگار شدند. فقط شمار اندکی از آنها به یهودا برگشتند. شماری از این مانده شدگان که هنرمند یا پیشه‌ور بودند به خدمت حکومتگران ایرانی درآمدند و برخی دیگر فرصتهای مناسب شغلی یافته در میان ایرانیان زیستند. بسیاری از آنها نیز نوکران خانگی شهریاران ایران بودند؛ چنانکه نحما (یکی از انبیای یهود) به روایت تورات، ساقی باده‌ریز

بزمهای آردشیر (شاید آردشیر سوم) در شوش بود.<sup>۱۸</sup> در تورات (کتاب عزرا باب ششم و کتاب دانیال باب ششم) دربارهٔ شخصیت‌های این‌چنینی که خدمت‌گزار ایرانیان بودند سخن به میان آمده است. در میان اینها افرادی که از خاندان رهبران سنتی یهودا بودند جزو انبیا و قدیسیان یهود شدند و تاریخ و بخشهائی از تعالیم دینی‌شان را در ایران تألیف کردند. بخش اعظم کتابی که به نام تورات در دست است، توسط همین افراد در سده‌های پنجم و چهارم پ.م در ایران - گویا در شوش - تألیف شد.

اسرائیلیان زمانی که قدرتی داشتند و در حال تجاوز به سرزمینهای کنعانیان همسایه بودند، از کشتار و تاراج و آتش‌سوزی به حکم خدا سخن می‌گفتند؛ ولی وقتی قدرت را از دست داده به اسارت رفته زیر سلطهٔ اقوام بیگانه قرار گرفتند، طبیعی بود که سخن از محاسن عدالت و برابری، و مفاسد زورگویی و ستم برانند، و زیر تأثیر ستمهائی که بر آنها رفته بود روحیهٔ ستیزه‌گری‌شان تلطیف شود و در دعاهاشان به جای درخواست مدد برای در هم کوفتن شهرها و کشتار همگانی جماعات انسانی، التماس برای دستیابی به آزادی و رهایی از دست زورمندان گنجانده شود. آن‌دسته از اسرائیلیان که در سرزمین خودشان مانده بودند همواره نظاره‌گر شکوه از دست‌رفتهٔ خویش بودند و هرگاه که در برابر ویرانه‌های برجمانده از این شکوه گم‌شده قرار می‌گرفتند دلشان را آتش اندوه فرامی‌گرفت و اشک از دیدگان‌شان جاری می‌شد. یهودیان آواره نیز اندوه آوارگی داشتند و همواره در آرزوی بازگشت به وطن و تشکیل قدرت سیاسی بودند، و به همین علت در هر جا که می‌زیستند رهبر بالقوهٔ خودشان را همراه داشتند که صفت نمایندهٔ خاص خدا را داشت و او را پیامبر یهوه می‌نامیدند؛ و در انتظار فرارسیدن زمان مناسب برای بازگشت به سرزمین پدری و به دست گرفتن دوبارهٔ سلطنت توسط این رهبر بالقوه و مقدس نشسته بودند. این رهبران بالقوه همان مردانی‌اند که در تورات با نام انبیای یهود شناسانده شده‌اند.

در زمان اسارت و آوارگی، انبیای یهود به مردمشان تلقین می‌کردند که قوم اسرائیل مرتکب کارهائی شده‌اند که یهوه را خوش نمی‌آمده و مورد خشم یهوه قرار گرفته و به این بلاها گرفتار آمده‌اند. در تورات چندین جا به خشم یهوه بر اسرائیلیان به خاطر بی‌توجهی‌شان به فرمانهای او اشاره رفته است. آنها برای جلب محبت یهوه در نیایش‌هایشان گریه و لابه و زاری می‌کردند و از خطاهای گذشته‌شان که نمی‌دانستند چه بوده است پشیمانی می‌نمودند. در این دوره آئینهای خشن و خون‌ریزانهٔ آنان جایش را به زاری و شب‌زنده‌داری و استغاثه و نُدبه داد. آنان که در کشور سابقشان مانده بودند نه معبد و مذبحی داشتند که در آن به نیایش بپردازند و

نه تابوتی داشتند که خدایشان در آن بیارامد و رهبرشان به آنجا برود و از خدایش رهنمود بگیرد. آنها دیگر نمی‌توانستند که به‌مانند دوران شکوهشان نیایشهای همراه با گوشت‌سوزی و همراه با فریادهای مستانه و پایکوبی برگزار کنند.<sup>۱۹</sup> اینها اصلاً نمی‌دانستند که خدایشان پس از ویران‌شدن خانه‌اش و نابود شدن تابوتش به‌کجا رفته و در میان کدام قوم بیگانه به‌سر می‌برد. آنان هم‌روزه در کنار خرابه‌های معبد سلیمان در یهودا (اورشلیم/ بیت المقدس) که روزگاری اقامتگاه یهوه پنداشته می‌شد به‌زاری و نُدبه و لابه می‌پرداختند و از یهوه التماس می‌کردند که به‌سوی آنان برگردد و آنان را یاری رساند. یهودیان آواره نیز هر جا که بودند، برای اینکه به‌یهوه ثابت کنند که هواخواه سرزمین خاصِ اویند، به‌گمان اینکه به‌هر حال یهوه به‌خانه‌اش در یهودا که جایگاه ابدی او است سرکشی خواهد کرد، رو به‌سوی همان معبدِ ویران‌شده با خدا راز و نیاز می‌کردند و تضرع می‌نمودند و از یهوه می‌خواستند که برای همیشه به‌یهودا برگردد و یهودا از نو آباد و نیرومند سازد. اینکه در ادیان سامی موضوع «قبله‌گاه» یعنی عقیده به‌وجود یک خانهٔ منحصر به‌فرد برای خدا در نقطهٔ خاصی از زمین، به‌عنوان بخشِ اصلیِ عقیدهٔ دینی جا افتاد و تا امروز باقی ماند، ناشی از همین عقیدهٔ دیرینه بود که گمان می‌کردند خانهٔ ویژهٔ اقامت خدا در یک جای خاص است، و آن خانه تنها اقامتگاه او در جهان است. به‌همین سبب هم یهودان در هر جای جهان که بودند در عبادت‌هایشان رو به‌خانهٔ خدایشان که در اورشلیم بود نماز می‌گزاردند و با یهوه سخن می‌گفتند و به‌درگاهش دعا می‌کردند که توجهش را به‌سوی آنها برگرداند و به‌آنها کمک کند.

قبله‌گاه در باورهای دینی اقوام سامی جای خاصی داشته، و در میان همهٔ اقوام سامی چنین خداخانه و قبله‌گاهی وجود داشته است. کلدانیان قبله‌شان خانهٔ مردوخ در بابل بود، آشوریان قبله‌شان خانهٔ عاشور در شهر آشور بود، کنعانیها قبله‌شان خانهٔ بعل در شکیم بود، عربهای یمنی قبله‌شان خانهٔ ایل در شهر سبا بود. بعدها که عربها نیز دینشان شکل گرفت، عربهای حجاز و غرب عربستان قبله‌شان خانهٔ الله در مکه بود، عربهای شمال عربستان قبله‌شان خانهٔ اللات در تدمر در شرق سوریهٔ کنونی بود، عربهای شرق عربستان قبله‌شان خانهٔ رحمان در شهر اباض در سرزمین یمامه بود. پیروان این خداها وقتی به‌جاهای دوردست می‌رفتند، در هر سرزمینی که بودند، به‌هنگام نمازشان رو به‌همان خانه می‌کردند و خدایشان را که در آن خانه سکونت داشت می‌ستودند و خواسته‌هایشان را با او در میان می‌نهادند. از میان همهٔ این خانه‌ها اکنون فقط دوتاشان برجا مانده‌اند، یکی خانهٔ یهوه در اورشلیم (بیت المقدس) که قبله‌گاه مشترک یهودان و مسیحیان است، و دیگر خانهٔ الله در مکه که قبله‌گاه مسلمین است.

پرستش خانه یهوه به وسیله شمشیر جهادگران امپراتوری روم جهانگیر شد، پرستش خانه الله نیز به وسیله شمشیر جهادگران امپراتوری عرب. خدایان و قبله گاههای دیگر اقوام سامی نیز به همراه دینهاشان به تاریخ پیوسته اند.

زاری و ندبه در مراسم عبادی سبب تلطیف روح و تمرکز فکر می شود و عبادتگزار را نیازمند به خدای مهرورزی می کند که گذشت کار و بخشاینده و آرامش دوست باشد. انسان در لحظات اندوه قلبیش نیازمند خدائی است که همه خطاها را مورد بخشایش قرار دهد و خشم خود را از او بازگیرد و با او از در آشتی درآید و به او کمک کند. او به چنان خدائی نیاز دارد که حتی در دل دشمنانش جا باز کند و دشمن را بر سر رحم و شفقت آورد تا دست از آزار او بکشد. در چنین وضعیتی است که رهبران دینی قوم مظلوم دعاهائی می سازند که سراسرش مهرورزی و احسان است و در آن از برادری انسانها و محاسن عدالت، و قبح زورگویی و تجاوز سخن به میان می آید. این امر به نوبه خود به تلطیف باورهای دینی کمک می کند و خشم آوری خدائی که روزگاری متجاوز و جهان سوز بود جایش را به مهرورزی و عطف می دهد.

با تشکیل شاهنشاهی ایران و اعلام آزادی قومها و دینها، آن ذلت و اندوه اسیران اسرائیلی خاتمه یافت؛ اما آنها هنوز یک قوم زیر سلطه بودند و آرزو می کردند که جهان همیشه در امنیت و آرامش باشد و صلح پایدار در همه جا برقرار باشد تا آنان نیز در سایه آن آزاد و رها باشند و دیگر به اسارت و در بدری نه افتند. در این مرحله بود که اسرائیلیان با قوم ایرانی در ارتباط قرار گرفتند و با خدای ایرانیان که قوم مسلط جهان بودند آشنا شدند. آنان متوجه شدند که خدای این قوم پیروزمند و مسلط یک خدای جهان شمول مهرپرور عدالت دوست انسان نواز است که نه تنها دشمن خشم و تجاوز و ستم است بلکه با هرگونه بی عدالتی در ستیز است. در این مرحله بود که آنها با تصور خدای جهان شمول آشنا شدند و آرزو کردند که خدای آنها چنین خدای مقتدری می بود که ایرانیان دارند، و آنان نیز می توانستند که همچون ایرانیان تبدیل به یک قوم مسلط شوند. در این مرحله بود که انبیای اسرائیل به قصد ارضای آرزوهای خودشان مدعی شدند که خدای ایرانیان در ماهیت خویش همان یهوه است. آنان تأکید کردند که خدائی که کوروش را مورد حمایت قرار داده و او را به پیروزی رسانده است کسی جز یهوه نیست. این یهوه بوده که کوروش را به عنوان رهبر اقوام جهان برگزیده و به او الهام کرده که قوم اسرائیل را که قوم یهوه هستند از اسارت و در بدری برهاند. یعنی موضوع ظهور کوروش بزرگ نزد انبیای اسرائیلی سده پنجم پم به گونه ئی تفسیر شد که انگار خدای یهودان تصمیم گرفته بوده که قوم خودش را از اسارت برهاند و به همین خاطر هم کوروش را

برگزیده و سلطنت جهان را به او سپرده است.<sup>۲۰</sup> چنین تصویری از کوروش بزرگ - چنانکه در جای خود دیدیم - نزد عموم پیروان خدایان گوناگون خاورمیانه‌یی وجود داشت؛ و دیدیم که پیروان مردوخ نیز نوشته بودند که کوروش را مردوخ برگزیده و به بابل آورده است تا خدایان و مردم سرزمین کلد را از دست ستمهای نبونید برهاند.

در نتیجه این باور بود که برای نخستین بار موضوع آشتی خدایان وارد عقیده دینی اسرائیلیان شد و پذیرفتند که خدای ایرانیان همان خدائی است که ایشان می‌پرستند. در نتیجه همین باور بود که دین ایرانیان نیز نزد اسرائیلیان نه یک دین مطرود و درخور نابودی بلکه به‌عنوان یک واقعیت مسلط مورد قبول واقع گردید، و این امر مقدمه آشتی قوم اسرائیل با ادیان غیر خودی و به‌کنار نهاده شدن فرمانهای جهان‌سوزانه یهوه شد.

دوران هخامنشی دوران تدوین فکر دینی اسرائیلیان بود. مؤلفان متون دینی یهود که انبیای اسرائیل بودند، در این دوران نه تنها بسیاری از تعالیم دینی ایرانیان را به‌وام گرفتند، بلکه در برخی از نوشته‌های مقدس خویش پاره‌هایی از عبارتهای گاتّه‌ی زرتشت را عیناً نقل کردند. در سند معروف به «طومار بحرالمیت» که بخشی از تورات یهودان جاگیر شده در مصر بوده است، این نقل مستقیم به‌خوبی قابل مشاهده است. در جملاتی از این تألیف عبارات گاتّه به این نحو ترجمه و مصادره شده است:

خدا انسان را برای حاکمیت بر جهان آفرید، و به‌همراه او دو خصیصه معنوی، یکی راستی و دیگری گناه را آفرید که تا پایان هستی همراه او باشند. ریشه‌های راستی در جایگاه نور قرار دارد و ریشه‌های گناه در جایگاه ظلمت؛ و آنچه سبب گمراهی انسان می‌شود خصیصه گناه است که از ظلمت برخاسته و همواره می‌کوشد که انسان را از نور به سوی ظلمت بلغزاند. ولی یهوه و فرشته راستی به‌جویندگان نور مدد می‌کنند، زیرا خدا آفریدگار هر دو خصیصه راستی و گناه است و او است که کردارهای این دو را مقرر داشته است. یهوه یکی از این دو و کردارهای او را دوست می‌دارد و از دیگری و کردارهایش بیزار است.<sup>۲۱</sup>

این قطعه عیناً ترجمه از پاره‌ئی از متن گاتّه‌ش زرتشت است،<sup>۲۲</sup> و در آن یهوه به‌جای اهورمزدا، راستی و فرشته راستی به‌جای وُهومنه و سپنته مَنیو، و گناه به‌جای دروج (دروغ) آورده شده است.

در این دوران، یهوه صفات قهاری و جباری و خشم‌آوری خود را از دست داد، و صفات کاملاً نوینی که از آن اهورمزدا بود به‌خود گرفت؛ مهرورز و انسان‌دوست و دادگر و بخشاینده

شد که به همه مردم روی زمین نظر لطف داشت و از بدی و ستم بیزار بود. در کتاب اشعیا که در عهد هخامنشی و در ایران تدوین شده، از یهوه به این گونه یاد شده است:

من که یهوه هستم، عدالت را دوست می‌دارم و از غارت و ستم بیزارم... من که یهوه هستم و جز من خدائی نیست... خدای عدالت گستر و نجات‌دهنده... ای یهوه خدای اسرائیل که بر دوش ملائکه‌ها جلوس کرده‌ای! تو تنها خدای جهان هستی و زمین و آسمانها را تو آفریده‌ای.<sup>۲۳</sup>

در کتاب زکریا که در زمان متأخر هخامنشی در خوزستان نوشته شده تأکید رفته که یهوه «آسمانها را گسترانید، بنیاد زمین را نهاد، و روح در انسان دمید».<sup>۲۴</sup> این فکری است که پیش از آن به این شکل در باورهای دینی قوم اسرائیل وجود نداشت و در ایران وارد اندیشه دینی یهودیان شده بود. نحمیا، یکی دیگر از انبیای یهودی که - به روایت تورات - باده‌ریز بزمهای آردشیر هخامنشی در شهر شوش بوده است (شاید آردشیر سوم)، با وام گرفتن عبارات اوستا یهوه را به این سان می‌ستاید:

اسم جلیل تو مبارک باد که از همه برکات و تسیحات فراتر است. توئی که به تنهایی یهوه هستی. تو آفریننده افلاک و جنود افلاک هستی. تو آفریدگار زمین و موجودات روی زمین‌ای. تو دریاها و همه موجودات دریاها را آفریدی. توئی که به زندگان حیات بخشیدی. جنود آسمانها تو را حمد و تسبیح می‌گویند.<sup>۲۵</sup>

مهم‌ترین تحولی که پس از تماس یهودان با ایرانیان در عقائد دینی آنها رخ داد عقیده به معاد بود که پیشتر در دین اسرائیلیان جایی نداشت. این اصل که بیانگر هدفدار بودن زندگی انسانی است، پیشتر به‌طور کلی برای اسرائیلیان (و برای یونانیان نیز) ناشناخته بود، و هیچ تصویری از زندگی پس از مرگ نداشتند. تا آن زمان در عقیده دینی اسرائیلیان هیچ سخنی از رستاخیز نهایی (قیامت) و کیفر و پاداش نرفته بود. با مطالعه اساطیر دینی یهودان ماقبل دوران هخامنشی که هم در تورات آورده شده است، به‌خوبی می‌توان درک کرد که انبیای کهن اسرائیل معتقد بودند که زندگی انسان با مرگ او پایان می‌گیرد و تمام می‌شود. هدف غایی در تعالیم انبیای کهن اسرائیلی سعادت مادی و این جهانی بود. مرگ در فکر دینی اسرائیلیان ماقبل هخامنشی به معنای عدم بود. وجود انسان با مرگ او به‌نهایت می‌رسید و ماورای مرگ زندگی دیگری قابل تصور نبود.<sup>۲۶</sup> انبیای کهن یهود با این برداشت از انسان، مرگ را سخت‌ترین کیفری می‌پنداشتند که یهوه برای نافرمانان در نظر گرفته بود. یهوه نعمتهایش را برای سعادت این جهانی قوم برگزیده خودش اسرائیل آفریده بود، و موسا را

برگزیده بود تا راهنمای آنها به سوی زندگی سعادت‌مندانۀ مادی باشد. برای تنظیم زندگی اجتماعی آنها او احکام خویش را به موسا سپرده بود، و از قوم او خواسته بود که برای رسیدن به سعادت دنیوی از او فرمان ببرند. فرمان بری از یهوه عبارت بود از ستایش او با زبان و تقدیم قربانی به او و روشن داشتنِ همیشگیِ آذرگاه که عود و بخور در آن می‌سوزاندند و گوشت‌های قربانی بر آن می‌ریختند تا بو و دودش به آسمان برسد و یهوه را خوش آید. امنیت و آرامش و خوشبختی اسرائیلیان منوط به ستایش از یهوه و تقدیم قربانی به درگاه او بود. اگر آنها همیشه یهوه را تمجید و ستایش می‌کردند، همواره نام او را بر زبان می‌راندند (ذکر او می‌کردند) و به او درود می‌فرستادند، هرگاه و بی‌گاه قربانی برای تقدیم به او در آذرگاه که همیشه روشن نگاه داشته می‌شد می‌سوزاندند، و آتش را پیوسته با هیزم‌های خشک و مرغوب و عود و بخور و دیگر چوب‌های خوشبو روشن نگاه می‌داشتند و شب و روز از آن پاسداری می‌کردند، یهوه به آنها محبت بسیار می‌کرد و در کنار آنها می‌ماند، پیشاپیش آنها با دشمنشان می‌جنگید، آنها را پیروزمند و پر قدرت می‌داشت، دشمنانی که به آنها حمله می‌کردند را می‌تاراند، زمین را در دست آنها نگاه می‌داشت و نعمت‌های فراوان به آنها عطا می‌کرد تا در ناز و رفاه زندگی کنند. اما اگر به خدایان دشمن روی می‌آوردند و آنها را می‌ستودند و قربانی به معابد آنها می‌دادند و به یهوه بی‌توجهی می‌کردند خشم یهوه برانگیخته می‌شد، یهوه رویش را از آنها برمی‌گرداند، آنها را به انواع بیماریها - از جمله آبله و بواسیر - مبتلا می‌کرد؛ قحطی بر سرشان می‌فرستاد تا کشتزارها و باغ‌هایشان را بخشکاند؛ فرزندان‌شان را در برابر درندگان رها می‌کرد تا دریده و خورده شوند؛ زنان‌شان را وادار می‌کرد که به آنها خیانت کنند و با مردان بیگانه بخوابند؛ یاوریش را از آنها بازمی‌گرفت و آنها را در مقابل دشمنان رها می‌کرد تا با شکست‌های پیاپی مواجه شوند و سرزمینشان را دشمن تصاحب کند و اموال‌شان را دشمن به تاراج ببرد و زنان و فرزندان‌شان به اسارت بروند و خودشان به دست دشمن کشته یا اسیر شوند، و کاری می‌کرد که آنها در سرزمین دشمن مجبور به بندگی برای خدایان بیگانه شوند؛ آنها را به مصر می‌فرستاد تا خودشان را به مصریان بفروشند و برای مصریان بیگاری کنند و چنان کارهای سختی به توسطِ خواجگان‌شان بر سرشان می‌فرستاد که بامداد از فرطِ خستگی بگویند «کاش شامگاه بود» و شامگاه از فرطِ خستگی بگویند «کاش بامداد بود». اگر با وجود دیدن چنین ذلت‌هایی بازهم با یهوه سرسری می‌رفتند و متوجه یک خدای دشمن می‌شدند، یهوه دشمنان را وامی‌داشت تا آنها را چنان کشتار کند که حتی یک‌تن از آنها را زنده نگذارد تا نام و نشان‌شان از جهان ورفاقت. این آخری سخت‌ترین کیفری بود که یهوه برای نافرمانان در نظر گرفته بود. او

به موسا گفته بود که یک خدای غیور است و چنان از نافرمانان به خشم می شود که «گناه پدران را بر پسران تا پشت سوم و چهارم» می گیرد.<sup>۲۷</sup>

اما در ایران، انبیای یهودی با هدف دار و معنادار بودن زندگی انسانی و فکر رستخیز اخروی و پاداش و کیفر آن جهانی آشنا شدند و آنرا وارد باورهای دینی شان کردند. مردی به نام دانیال که از انبیای یهودیان ایران در اواخر عهد هخامنشی بود، در جانداختن فکر معاد نزد یهودیان سهم عمده ایفا کرد. او عقیده به زندگی اخروی را به همان گونه که زرتشت بیان کرده بود وارد دین یهود کرد. انبیای یهودی، پس از آشنایی با زندگی اخروی در دین ایرانی، از زندگی دوباره انسان سخنانی گفتند که تکرار سخنان زرتشت بود. عبارت زیر که دانیال در کتابش آورده است ترجمه اندکی دستکاری شده از گاتهی زرتشت است:

بسیاری از مردمانی که در خاک زمین خفته اند بیدار خواهند شد؛ یک دسته به سعادت جاودانی خواهند رسید، و دسته دیگری به خجالت و حقارت جاودانی گرفتار خواهند آمد. و حکیمان همچون روشنایی افلاک خواهند درخشید و آنهایی که مردم بسیار را به راه عدالت رهبری کرده اند مانند ستارگان خواهند بود.<sup>۲۸</sup>

از سده پنجم پم به بعد باورهای دینی اسرائیلیان تحول کلی یافت، و آن دسته از انبیای اسرائیلی که در ایران می زیستند در اثر آشنایی با فرهنگ ایرانی دست به کار تدوین دین نوین یهود شدند. در افکار دینی که در این این مرحله از تحول عقیدتی یهودیان تدوین شد، یهوه از جوانب بسیاری شبیه اهورمزدا شد. ولی یهودان چونکه به حکم ماهیت قومی خویش تنگ نظر و متعصب و خودمحور بودند، تصور اینکه یهوه به یک خدای همگانی تبدیل شود نمی توانست که در میان آنها جا باز کند، و او گرچه صفت خدای کل جهان به خود گرفت باز هم خدای ویژه اسرائیل بود که انسانها را آفریده بود تا خدمت گزار قوم او باشند. این یک تضاد فکری بود که هیچ گاه برای قوم اسرائیل حل نشد و تا امروز باقی ماند. در همه نوشته های انبیای یهودی دوران هخامنشی تنها قومی که حق دارد سلطان جهان باشد قوم اسرائیل است، و همه مردم جهان - به جز ایرانیان - حکم بردگان و بندگان اسرائیلیان را دارند. همان گونه که اقوام جهان نمی توانستند اسرائیلی شوند زیرا از تبار یعقوب نبودند؛ به همان گونه نمی توانستند پرستندگان یهوه شوند، زیرا یهوه خدای آنها نبود. به عبارت دیگر، تنها قومی که خدا داشت قوم اسرائیل بود و دیگر اقوام جهان همه بی خدا (به تعبیر اسلامی: کافر) بودند و بردگان بالقوه قوم اسرائیل بشمار می رفتند. ولی چونکه ایرانی یک قوم مسلط و توانمند بود که یهودیان به برتری او اعتراف داشتند، انبیای یهودی تضاد متعصبانه شان را

این‌گونه حل کردند که گفتند در عین حالی که ایرانیان یهوه را نمی‌شناسند ولی یهوه با آنها است و از آنها حمایت می‌کند و در همه‌جا پیروزمند می‌سازد؛ این امر نیز - بنا بر نوشته‌های انبیای اسرائیلی - به آن خاطر بوده که ایرانیان به قوم اسرائیل کمک کنند تا از اسارت و در بدری برهند و خانه یهوه را در یهودا بازسازی کنند و دوباره به شوکت و مکت برسند.<sup>۲۹</sup> دانیال حتی از زبان خود یهوه تصریح کرده که یهوه در زمان کوروش بزرگ مجبور شده که در پارس در کنار کوروش بماند تا همواره ایرانیان را پیروزمند بدارد:

رئیس کشور پارس بیست و یک‌روز با من (با یهوه) ستیز کرد و میکائیل که از رؤسای اولین است به یاری من آمد، و من در آنجا نزد پادشاهان پارس ماندگار شدم.<sup>۳۰</sup>

یعنی شاه پارس خدا و ملائکه اسرائیل را مجبور کرده که در ایران بمانند و به او یاری کنند. ظاهراً این عقیده را آن‌عده از انبیای اسرائیلی مطرح کردند که نمی‌خواستند به سرزمین قومی برگردند بلکه برایشان بهتر بود که در ایران باشند و از فرصتهای شغلی مناسب استفاده کرده زندگی رضایت‌بخشی را برای خودشان داشته باشند. آنها می‌خواستند بگویند که اگر ما در ایران ایم به آن سبب است که یهوه نیز اجباراً در ایران نگاه داشته شده است، و همان جایی هستیم که یهوه هست. معنای دیگر این سخن آن بود که اگر ایرانیان دارای خدای قدرتمند و پیروزگر و مسلط‌اند، خدایشان در واقع کسی جز یهوه نیست که کوروش بزرگ او را در ایران نگاه داشته است؛ و اگر هم آنها یهوه را نمی‌شناسند و خدا را با نام دیگری می‌خوانند، هر نامی که به خدایشان بدهند، آن خدا کسی جز یهوه نمی‌تواند باشد. این نظر از آنجا بیرون می‌آمد که نزد اسرائیلیان خدایان اقوام دیگر را دشمن خود و خدای خودشان می‌پنداشتند؛ ولی می‌دیدند که خدای ایرانیان نه تنها دشمن نیست بلکه دوست و یاورشان نیز هست و نسبت به آنها نیز همان رفتار مهرورزانه و عطف‌آمیزی دارد که با ایرانیان و دیگر اقوام جهان دارد، و آنها را نیز در حمایت خویش گرفته است. پس او کسی جز یهوه نیست.

روند تحولی در فکر دینی قوم یهود و دیگر ادیان خاورمیانه‌یی که از دوران هخامنشی آغاز شده بود در دوران پارتی نیز همچنان ادامه یافت. در دوران پارتی نیز جماعات بزرگی از یهودیان در ایران می‌زیستند و دارای شهرهای خودشان بودند، که شهر یهودیه در منطقه آسپدانه (اسپهان) و شهر ماخوزه در کنار تیسپون - که یونانیان و رومیان سلوکیه می‌نامیدند - از آن جمله بود. در خوزستان نیز جماعت بزرگی از یهودان در شهر شوش می‌زیستند که پس از ویرانی زمان اسکندر دوباره آباد شده بود. جماعات یهودی در هر جای ایران که می‌زیستند از آزادی کامل برخوردار بودند تا جایی که قاضیانشان از فقهای خودشان بودند، و امر گردآوری

مالیاتشان به خودشان واگذار شده بود؛ و این آزادی‌ئی بود که همه اقوام درون ایران از آن برخوردار داشتند، و یهودان نیز یکی از آنها بودند که گزارش‌های مکتوبشان برای ما مانده است. تفسیر بزرگ تورات که تلمود نام دارد و اکنون مهمترین کتاب دینی یهودان است در پایان دوران پارتیان در ایران - خوزستان و میان‌رودان - توسط انبیای یهود تدوین شد. تلمود بیانگر بزرگترین تحول در دین یهود است که زیر تأثیر فرهنگ ایرانی صورت گرفت.

گرچه در زمان پارتیان بیشینه جماعات خاورمیانه‌یی بیرون از ایران، و نیز یونان و ایتالیا و اروپای شرقی آئین میتریسنه گرفتند ولی یهودان بر دین متحول‌شده خودشان ماندند؛ یعنی دین نوینی برای خوشان ساختند که مایه‌های اصلیش را اساطیر کهن خودشان تشکیل می‌داد ولی دین دیگری جز دین کهنشان بود. روابط آنها در سرزمین اصلی‌شان که ابتدا زیرسلطه سلوکیها و سپس زیر سلطه رومیان بود نیز با دولت پارتی بسیار نیک بود، و یک بار هم - چنانکه در بخش گذشته گفتیم - به کمک پارتیان سلطنت اسرائیل را در اورشلیم احیاء کردند، ولی به‌زودی توسط رومیان ازهم پاشیده شد. روابط اسرائیلیان با رومیان همواره خصمانه بود، ولی با ایرانیان همواره نیکو بود؛ لذا تأثیرپذیری آنها از فرهنگ ایرانی همواره جریان داشت.

در خلال سده نخست پم تا سده نخست مسیحی چند تن از انبیای اسرائیلی در آستانه شکستن نهایی قید و بند قبیله‌یی بودن دین یهود قرار گرفتند، و به دنبال تحولات بدیعی که در فکر دینی اسرائیلیان رخ داده بود انبیائی همچون زخرایه (زکریا) و پسرش یوحنه (یوهانس/ یونس/ یحیا) و در دنبال این دو ایشوع مَشیح (عیسا مسیح) پا به عرصه فعالیت دینی نهادند و دین یهود را وارد مرحله نوینی کردند. در پایان سده نخست مسیحی از بطن دین یهود و در سرزمین یهودا دین نوینی شکل گرفت که بعدها مسیحیت نامیده شد. این دین از جهات بسیاری با مزدایسنه و میتریسنه همسانی داشت، و خدایش شباهت نزدیکی به اهورمزدا و میترا داشت. به‌زودی خدای آسمانی این دین جای اهورمزدا، و ایشوع مَشیح جای میترا گرفت، که اولی پدر و دومی پسر بود. اناهیته نیز در این دین جای خاصی را برای خودش گشود و مریام مادر ایشوع جای او را گرفت. از این نظر، دینی که با نام مسیحیت بر صحنه جغرافیای خاورمیانه پدید آمد دینی برخاسته از مذاهب سه‌گانه ایرانی با ادعای انتساب به قوم اسرائیل بود، زیرا سازندگان این دین از قوم اسرائیل بودند. عقیده به هدف‌دار بودن زندگی بشری و معاد و کیفر و پاداش آن‌جهانی نیز به‌همان شکلی که در دین مزدایسنه مطرح بود وارد این دین نوین شد. اساس تعالیم این دین نیز در آغازش همچون مزدایسنه و میتریسنه

بر مهرورزی و انسان‌دوستی نهاده شده بود. در آینده که این دین در امپراتوری روم همه‌گیر و جانشین آئین میتریسنه شد، از آنجا که در اناتولی و اروپا میتریسنان به این دین گرویده بودند، همه باورهای میتریسنه به آن منتقل گردید، تا جایی که روز تولد میترا به روز تولد مسیح، و آداب و رسوم جشن تولد میترا نیز به آداب و رسوم جشن تولد مسیح تبدیل شد.

در سده ششم پم در منطقه گندار در شمال شبه قاره هند دو دین مهم بودایی و جین شکل گرفت که گسترش هردو در زمان سلطه ایران بر آن ناحیه بود. گرچه هیچ کدام از این دو دین وجوه مشترک قابل ملاحظه‌ای با دین ایرانی ندارند، اما کمتر می‌توان تردید کرد که پیدایش آنها زیر تأثیر آئین مزدایسنه بوده باشد؛ به‌ویژه آنکه در مناطق شرقی فلات ایران، بنا به علل تاریخی، دین مزدایسنه می‌توانست به شکلی ناب‌تر از نواحی غربی ایران وجود داشته باشد، و آرمانهای بلند زرتشت در میان جماعات بشری ساکن در همسایگی مرزهای شرقی ایران زمین تأثیر مثبت و سازنده بگذارد.

تحولاتی که فکر دینی در مصر و شام و میان‌رودان در اثر برخورد با فرهنگ ایرانی پذیرفت در تاریخ مشهود و غیر قابل انکار است. تحول فکر دینی ناشی از تأثیر دین ایرانی در خاورمیانه در ظهور مکتبهای فکری‌ئی همچون عرفان اسکندریه و حران و نصیبین (مندائیان، غنوصیها، عارفان نوافلاطونی) از سده پیش از مسیح تا سده دوم مسیحی تأثیر حتمی داشته است. زیرا در این مکتبها تعارض «نور و ظلمت» و «خیر و شر» که بنیان اساسی دین ایرانی را تشکیل می‌دهد شالوده اصلی است. عناصر بسیاری از تعالیم دین مزدایسنه در این مکتبها به وضوح دیده می‌شود که مهمترین آنها تقابل نور و ظلمت، انسان اولیه شبیه گیومرث، خرد مقدس نخستین شبیه سپته‌منیو است. دینی که در سده‌های دوم و سوم و چهارم مسیحی به تدریج در خاورمیانه به نام دین مسیح شکل گرفت ادامه همین تحول فکری و در نهایت مجموعه‌ئی بود از همه مکاتب فکری نوین خاورمیانه‌یی از صابئی گرفته تا مندائی و غنوصی که عموماً زیر تأثیر دین ایرانی و در درون مرزهای ایران شکل گرفته بودند. مهمترین عنصر عقیدتی که اینها وارد دین مسیح کردند عقیده به منجی آخر زمانی بود. این عقیده را آنها به‌طور ناقص و ناپورده از باور ایرانیان به تحقق حتمی سلطه کامل و نهایی سپننه‌منیو و هومنه و ارته بر جهان گرفته بودند؛ و مفاهیم والا و مجرد را تبدیل به یک انسان کرده بودند که هر سه اینها را در خود داشت. این عقیده همراه با گسترش مسیحیت وارد دین نوین شده تبدیل به مسیح منجی گردید، و می‌دانیم که تا امروز در مسیحیت برجا است و قرار است که مسیح در آخر زمان ظهور کند و جهان را از درد و رنج برهاند و به خوشبختی نهایی برساند؛ و

این ظهور او همان فرّش کرد در دین مزدایسنه است.

با ظهور مانی در دهه سوم سده سوم مسیحی و گسترش دین او حرکت نوینی به فکر دینی اقوام خاورمیانه داده شد. تعالیم مانی در خلال یک سده در سراسر خاورمیانه از عراق و اناتولی گرفته تا شام و مصر گسترش یافت، و چنان توانی یافت که مسیحیت را برای مدتی حتی در سرزمینهای اصلی پیدایش خویش نیز به کنار زد. سپس وقتی دولت بیزانت دین مسیح را در سده چهارم مسیحی دین رسمی امپراتوری روم اعلان کرد و جهادگران مسیحی از پشتیبانی دستگاه سرکوب دولتی رومیان مسیحی شده برخوردار شدند، ستیز همه جانبه با دین مانی به راه افتاد. از این زمان به بعد دین مانی به عنوان یک دین سیاسی ایرانی مورد سرکوب قرار گرفت و اجباراً نام مانی و دینش از صحنه جامعه نومیسیحی به کنار زده شد. اما باورهای که توسط پیروان به زور مسیحی شده مانی وارد دین مسیحی شد برای همیشه ماندگار گردید، و وقتی جماعات خاورمیانه‌یی به زور تبلیغ و شمشیر جهادگران مسیحی به آئین مسیح درآمدند افکاری که از مانی برای آنها مانده بود به خدمت دین مسیح درآمد و عناصری از باورهای اساسی آن دین را تشکیل داد.

مسیحیتی که پس از مانویت در خاورمیانه تشکیل شد با پیرایه‌های نوینی پا به عرصه جامعه نهاد. اساس تعالیم مسیحیت اولیه که به تأثیر از دین مزدایسنه و آئین میتریسنه شکل گرفته بود بر محبت و نوع دوستی بنا شده بود، و هدف غایی انسان در تعالیمش کمال انسانی و سعادت اخروی بود. خدای دین مسیح همان ایل (خدای کهن اسرائیل) بود که در متون یهود با صفت یهوه از او یاد می‌شد. ایل در تعالیم اولیه دین نوین هیچ کدام از صفات قهاری و جباری و منتقمی یهوه را نداشت؛ بلکه صفت یهوه در دین جدید به کلی کنار نهاده شد و او همان صفاتی را به خود گرفت که اهورمزدا داشت. ایل در تعالیم مسیحیت که از سده دوم به بعد تدوین شد تنها خدای جهان و آفریدگار و مدبر هستی دانسته شد، خدای مهرپرور و انسان دوست و عدالتگستر بود و به جز تقوا و ایثار و خدمت به بشریت و برادری انسانها تعلیمی نمی‌داد، و حتی با تشکیل قدرت سیاسی برای پرستندگان خویش مخالف بود. مبارزه منفی و گریز از زور و سلطه‌گری مشخصه اصلی در مراحل اولیه تدوین دین جدید بود. گرچه صفات ایل از هر جهت همان صفات اهورمزداي گاته بود، و مسیح نیز با هدف تشکیل سلطنت عدل (همان خشتر) قیام کرده و جان بر سر این قیام نهاده بود، اما تعالیم مسیحیت بعدی با تعالیم زرتشت تفاوتی اساسی یافت. در تعالیم زرتشت از انسانها خواسته شده بود که با شر و فساد مبارزه کنند و دیو و دروغ را از جهان براندازند و جهان را با کار و تلاش آباد و زیبا سازند تا

همهٔ انسانها از نعمتهای هستی برخوردار شوند و در رفاه و آسایش و امنیت بزیند. اما مسیحیت نوین به حکم آنکه در محیط پرخفقان و زیر ستم امپراتوری روم فعالیت می کرد، تبلیغ گرزهد و دنیاگریزی و انزواگرایی و فرار از لذات دنیوی بود. بنابر تعالیم مسیحیتی که در سده های سوم و چهارم زیر تأثیر باورهائی که مانویان می پراکندند شکل گرفت، انسان خوب کسی بود که در پی قدرت و ثروت و لذت نباشد و از هر چه لذت آور است حتی از ازدواج کردن بپرهیزد، و به متاع دنیایی توجه نشان ندهد.

تعالیم مسیحیت نوین که درس تحمل مصائب و مشقتها به بشریت می داد و ستمدیدگان را راهنمایی می کرد که برای فراموش کردن درد و رنجهاشان از خود ببرند و در خدا گم شوند و اندوه جهان مادی را برای جهان خواران فرونهند، برای توده های ستم دیده و فقیرمانده و زیر سلطهٔ امپراتوری سرکوب گر روم جاذبهٔ بسیار داشت، و به زودی در میان مردم شام و اناتولی و مصر گسترش یافت.

با وجود همهٔ تأثیری که فرهنگ ایرانی در خاورمیانه داشت این تأثیر نتوانست که کلیت فکر خاورمیانه را دگرگون سازد؛ زیرا خصیصهٔ نژادی اقوام سامی به آنها اجازه نمی داد که از میراث قرون و اعصارشان بگسلند. گرایش تمدن و فرهنگ ایرانی یک گرایش دنیایی بود، و دنیا سازی اساس تمدن ایرانی را تشکیل می داد. به همین سبب هم در ایران هیچ گاه معبد نتوانست به آن گونه جا باز کند که در دیگر تمدنها جا باز کرده بود. ولی اقوام سامی هیچ گاه نتوانستند که از میراث تمدنی و فرهنگی خودشان رها شوند؛ و همینکه مسیحیت به عنوان یک دین سیاسی پا به عرصهٔ تمدن خاورمیانه نهاد و زیر سرپرستی دولت روم قرار گرفت، باز هم معبد به شکل دیگری وارد زندگی تمدنی خاورمیانه شد و کلیسا جای معابد کهن اقوام سامی را گرفت و به زندگیش ادامه داد؛ و تمدنی که نام «تمدن مسیحی» به خود گرفت بر محور معبد (کلیسا) چرخید. علاوه بر آن، تئوری سیاسی ایران که شاه را یک انسان و تنها یک انسان و نه موجود مافوق بشر می دانست، با تسلط یونانیان و سپس رومیان بر خاورمیانه و سریان تئوری شاهخدا که با اسکندر تداوم یافته بود از صحنهٔ اجتماعی خاورمیانهٔ غربی بیرون رفت تا باز تئوری تقدس آسمانی شاه و خدازاده بودن و مافوق بشر بودن او احیاء شود. این تئوری چنان اثرگذار بود که زمانی که قوم یهود به تلاش بازسازی سلطنت اسرائیل افتادند، ایشوع مَشیح به عنوان خدازاده (پسر خدا) و نمایندهٔ ویژهٔ خدای اسرائیل به صدد تشکیل سلطنت برآمد؛ که البته رومیان به او فرصت تشکیل سلطنت مقدس ندادند. سپس سه سده پس از او همین رومیان پس از رها کردن آئین میتریسنه و روی آوری به مسیحیت، او را به خدای دوم جهان و نسخهٔ

میتز تبدیل کرده مورد پرستش قرار دادند؛ مقامی که تا امروز برای عیسا مسیح مانده است. سدهٔ نخست مسیحی سدهٔ احیای فکر دینی در ایران نیز بود. شاهان پارتی درصدد تقویت آئین مزدایسنه برآمدند و در این راه بلاش اول فرمان داد که جزوات پراکندهٔ اوستا گردآوری و تدوین گردد. فرمان او جنب و جوشی در اوساط دینی مزدایسنه پدید آورد که به نوبهٔ خود به احیای فکر دینی در کشور کمک کرد. ما از نتایج حرکت احیای فکر دینی در سدهٔ دوم مسیحی در ایران چندان آگاهی نمی‌نداریم، ولی می‌توان گفت که این حرکت بسیار ثمربخش بوده؛ زیرا در آغاز سدهٔ سوم مسیحی در پارس - پیدایشگاه شاهنشاهی هخامنشی - مردی از متولیان دین مزدایسنه به سلطنت رسید که به زودی شاهنشاهی ساسانی را تشکیل داد، و آئین مزدایسنه را با شاخ و بالهای بسیاری که از ادیان کهن غیر زرتشتی ایرانیان به آن افزوده شده بود دین رسمی کشور اعلام کرد، و تمدنی نوین را به‌روال تمدن هخامنشی پایه گذاشت که برای چهار سدهٔ تمام تداوم یافت. از درون این تمدن مانی و مزدک بیرون آمدند که به نوبهٔ خود در نقش دادن افکار دینی بخشی از خاورمیانه سهم عمده را ایفاء کردند؛ و افکار آنها پس از ظهور اسلام و ورافتادن شاهنشاهی ایران و تسلط یافتن عرب بر ایران در شکل دادن تمدن نوینی که «تمدن اسلامی» نام گرفت نقش اساسی داشت.